

## ماهنامه کافئیر بوکلے

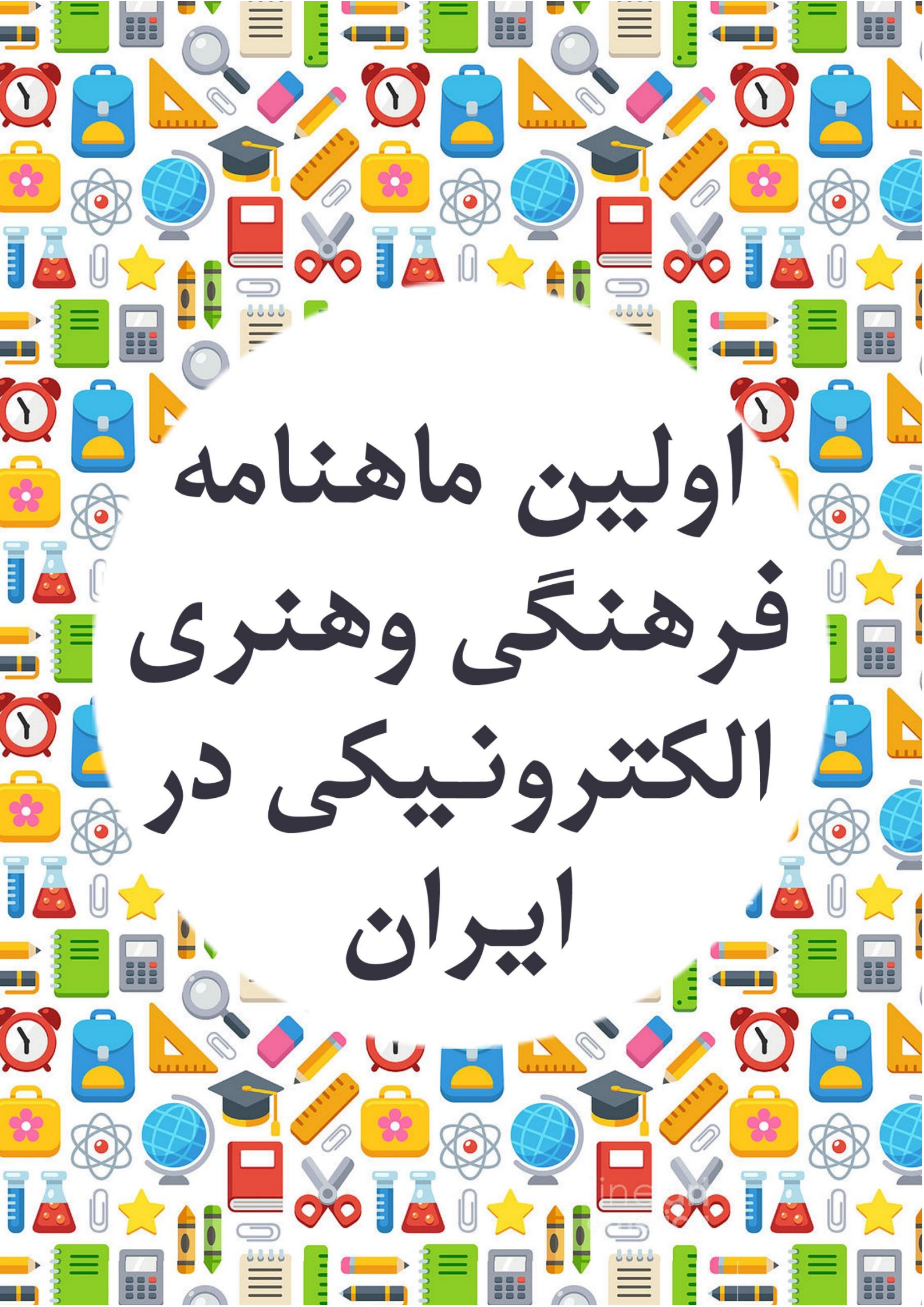
شماره ۱۶

۶ تیر ۱۴۰۰ / شماره ۱۶  
ماهنامه فرهنگی و هنری کافئین بوکلے

داستانک، به قلم  
معرفی کتاب، به یاد فروغ  
الهی نامه، داستانهای پندآموز  
تکه ای از نمایشنامه، لیلی و مجنون  
غلط ننویسیم، سهراب  
نویسندگان، شب نشینی باشکوه  
از همه جلوتر باش

اولین ماهنامه الکترونیکی  
فرهنگی و هنری در ایران

به یاد فروغ «مفصله ۵»	معرفی کتاب (طاعون) «مفصله ۳»	به قلم «مفصله ۲»	داستانک (قلب تو کجاست؟؟) «مفصله ۱»
لیل و معنون (آغاز داستان) «مفصله ۹»	تکه ای از نمایشنامه «مفصله ۸»	داستانهای پندآموز (میوه فروشن و روباه) «مفصله ۷»	الحی نامه «مفصله ۶»
شب نشینی با گلوه «مفصله ۱۸»	نویسندگان «مفصله ۱۶»	سهراب «مفصله ۱۵»	غلط ننویسم (حرف ه. ح.) «مفصله ۱۳»
از همه جلوتر باش «مفصله ۲۰»			



# اولین ماهنامه فرهنگی و هنری الکترونیکی در ایران



کانال تلگرام: caffeinebookly



اینستاگرام: caffeinebookly



تویيتر: caffeinebookly



لينكدين: caffeinebookly

دیره دریا فتنم و هبیر به مصره فتنم

و اندر اینج کار دل خویش به دریا فتنم

از دل تنگ گنجه کار برآرم آهر

کاش آن در گنجه آدم و صوا فتنم

مایه خوشتر آنج جاست که دله از آنج جاست

مر فتنم چه که خود را مگر آنج جا فتنم

(حضرت حافظ)



## قلب تو کجاست؟؟

رابرت داوینسن زو، قہرمان مشہور ورزش گلف آرژانتین زمانی کہ در یک مسابقہ موفق شد مبلغ زیادی پول برنده شود. در پایان مراسم زنی بسوی او دوید و با تضرع و التماس از او خواست تا پولی به او بدهد تا بتواند کودکش را از مرگ نجات دهد.

زن گفت کہ هیچ ہزینہ ای برای درمان پسرش ندارد و اگر رابرت بہ او کمک نکند اومیمیرد. قہرمان گلف دریغ نکرد و بلافاصلہ تمام پولی را کہ برنده شدہ بود بہ زن بخشید.

ہفتہ ہا بعد، یکی از مقامات رسمی انجمن گلفت بہ او گفت: کہ ای رابرت سادہ لوح!! خبرہای تازہ برایت دارم، آن زنی کہ از تو پول خواستہ بود اصلاً بچہ مریض ندارد حتی ازدواج ہم نکرده و او تو را فریب دادہ دوست من!!

رابرت با خوشحالی جواب داد:

خدا را شکر... پس هیچ بچہ ای در حال جان دادن نبودہ است.

این کہ خیلی عالی است!!

۱

وبگاہ کافیئر بوکلی

[www.caffeinebookly.com](http://www.caffeinebookly.com)

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

در سالهایی که جوان تر و به ناچار آسیب پذیر تر  
بودم، پدرم پندی به من داد که آن را تا امروز در  
ذهن خود مزه مزه میکنم،  
وی گفت: هر وقت دلت خواست عیب کسی رو  
بگیری یادت باشه که تو این دنیا همی مردم  
مزایای تو رو نداشتن...

کتبی بزرگ

نویسنده: اسکات فیتز جerald



طاعون رمانی است نوشته آلبر کامو کہ در سال ۱۹۴۷ به چاپ رسید. رمان از رده آثار اگزستانسیالیستی شمرده می شود. نویسنده در مورد این اثر در نامه ای به رولان بارت می نویسد:

در مقایسه با رمان بیگانه، طاعون بی گفتگو گذاری است از سرکشی انفرادی به جهان اجتماعی، اجتماعی که باید در مبارزه هایش شرکت کرد. اگر از بیگانه تا طاعون راهی در راستای تحول باشد، این تحول در جهان همبستگی و مشارکت است.

رمان طاعون نوشته آلبر کامو به ماجرای همه گیری این بیماری در اُران الجزایر و تعطیلی شهر می پردازد. بیماری در طی ماه ها جان بسیاری را می گیرد؛ از هر ده نفر ساکنان شهر یکی می میرد (همان گونه که واقعاً در قرن نوزدهم در اُران رخ داد). در آغاز مقامات محلی تمایلی ندارند که نشانه های اولیه طاعون یعنی موش های در حال مرگ در خیابان ها را تأیید کنند. ستون نویسی در روزنامه ای محلی می نویسد: " آیا مقامات شهر می دانند که اجساد در حال پوسیدگی موش ها خطری مهلک برای سلامتی مردم شهر به شمار می آیند؟ " راوی داستان دکتر برنار ریو فداکاری و شجاعت نیروهای بهداشت و درمان را در این دوران به یاد می آورد: " نمی دانم برایم چه پیش خواهد آمد، یا هنگامی که همه این ماجراها به پایان رسید چه رخ خواهد داد. در این لحظه تنها چیزی که می دانم این است؛ مردم بیمارند و به درمان نیاز دارند. " در پایان نجات یافتگان از طاعون درسی می آموزند؛ " آنها اکنون می دانستند تنها چیزی که همیشه می توان مشتاقش بود و گاهی نیز به آن رسید، عشق به انسان است. "

۳

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly



## در کتاب «طاعون» می خوانیم:

رویدادهای عجیب این کتاب از این قرار بود؛ به نظر عموم مردم، شهر به شکل همیشگی اش نیست. کمی از وضع عادی خارج شده، آن طور که درنگاه اول یک شهر معمولی به نظرمی رسد، اما نه به شکلی که پیش از دوره ی حاکم نشین فرانسوی ساحل الجزیره بود. باید گفت که ظاهر شهر، ظاهری زشت است. ظاهری آرام دارد و همین آرامش، درک متمایز بودن این شهر با شهرهای تجاری دیگر را مشکل می کند.

اول از همه؛ آب و هوا. برای مثال این شهر، شهریست بدون کبوتر. جایست که در آن ما نه پرواز پرند ه ها را می بینیم، و نه ریزش برگ های درختان را. می توان گفت که این شهر، شهری بدون جاذبه است. تغییر فصل ها را در این شهر، در ابری بودن یا صاف بودن آسمان نمی بینی. فقط سبدهای گل را در دست های گل فروشان کم سن و سال و دوره گرد خیابان می بینی. بعد تابستان سوزان این شهر است که مردم را در پناه سایه ی اتاق ها و در زیر پنجره ها زندانی می کند. وقتی پاییز می رسد، در کوچه های شهر، گل و لای آزار دهنده، مردم را حسابی عصبانی می کند. در بین فصل ها، فقط زمستان این شهر قابل تحمل است. اما مردم این جا چه طور روزگار می گذرانند؟ دوستی ها و دشمنی هایشان؟؟ مرگ و میرشان؟؟

همین ویژگی هاست که فرهنگ مردم کوچک ما را به همراه آب و هوای خاص اش به وجود می آورد. آب و هوایی که در مرگ و زندگیشان، و در خلق و خویشان تأثیر می گذارد. بعضی ها را تحریک می کند و به حرکت وا می دارد. بعضی ها را هم کسل و لخت می کند، آن قدر که حوصله ی هیچ کاری را نداشته باشند.

وقتی بیماری نیست، فکر مرگ هم سراخ آدم نمی آید و این احساس یک نواختی باعث می شود که زیبایی لحظه هایی مثل سپیده ی صبح و شب و خیلی از دیدنی های دیگر در تنبلی و ملال از دست برود. چیزی که کلیت دارد جنبه ی بی هدف بودن و بی هوته بودن زندگیست. هر کس هم که از جای دیگری به اینجا بیاید، به زودی با عادت های مردم کنار می آید و چیزی به نام «هیجان» را به ذهن اش راه نمی دهد.

## برای مطالعه ی این کتاب

## کلیک کنید

ماہنامہ  
کافیئر بوکلی

بہ یاد فروغ

امشب از آسمان دیدہ ی تو  
روی شعرم ستارہ می بارد  
در سکوت سپید کاغذها  
پنچہ ہایم جرقہ می کارد  
شعر دیوانہ ی تب آلودم  
شرمیگن از شیر خواہش ہا  
پیکرش را دوبارہ می سوزد  
عطش جاودان آتش ہا  
آری، آغاز دوست داشتن است...

بہ یاد فروغ



وبگاہ کافیئر بوکلی

[www.caffeinebookly.com](http://www.caffeinebookly.com)

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

سال دوہ

شماره شانزدهم

دوشنبہ

کتیر

سال ۱۴۰۰



وبگاه کافیئر بوکلے

[www.caffeinebookly.com](http://www.caffeinebookly.com)

اینستاگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

الہی  
ای بودہ و هست و بودنی!! گفتت شنیدنی!!  
مہرت پیوستنی و خود دیدنی!!  
ای نور دیدہ و ولایت دل و نعمت جان!!  
عظیم شانی و ہمیشہ مہربان!!  
نہ ثنای ترا زبان، نہ یافت تو را درمان!!  
ای ہم شغل دل و ہم غارت جان،  
بر آخورشید شہود یک بار از افق عیان!!  
و از ابرجود، قطرہ ای چند بر ما باران!!

میوه فروشی در یمن به کار و کسب میوه فروشی مشغول بود، او روباهی را تربیت کرده به نگهبانی اموال خویش گماشته بود، روباه مکار باهوشیاری تمام از اموال او مواظبت می کرد، بارها دزدان قصد فریب روباه را داشتند

ولی او زرنگ تر از آن بود که گول بخورد و همواره حواسش جمع دکان بود، تا اینکه دزدی گرگ صفت نقشه ای کشید و در مغازه آمد، روباه مواظب بود که نکند دست درازی کند، اما آن دزد نقشه دیگری کشیده بود، او خود را بخواب زد و همانجا خوابید.

چون صدای خرخرش بلند شد روباه یقین پیدا کرد که دزد خفته است او هم خوابید و خوابش برد. دزد که زیر چشمی او را می پایید فرصت را غنیمت شمرد و آهسته برخاست و آنچه می خواست دزدید و برد.

«هر که در این راه کند خوابگاه / یا سرش از دست رود یا کلاه»

سال دوه

شماره شانزدهم

دوشنبه

کتیر

سال ۱۴۰۰

U

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

ماہنامہ  
کافیئر بوکلے

تکہ ای از نمايشنامه

گاہی اوقات باید بگذری و بگذاری و بروی.

وقتی می مانی و تحمل می کنی،

از خودت یک احمق می سازی!!

مالون می میرد

نویسنده:  
ساموئل بکت

تکہ ای از نمايش

n

وبگاه کافیئر بوکلے

[www.caffeinebookly.com](http://www.caffeinebookly.com)

اینستاگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

ای باد صبا، بہ لیلی بگو کہ تو شمع فروزان زندگی منی، ومن پروانہ ای ہستم کہ گرد تو می چرخم. از خود، دورم نکن. ای کسی کہ یاد تو و نام تو قلب مرا چاک چاک کردہ است، کاش مرہمی برایم می فرستادی تا تسلی بخش دل دردمندم باشد و بہ روح آرزو ام نشاط و سلامتی بخشد.

ای شمع نہان خانہ جان  
پروانہ خویش را مرنجان  
ای درد و غم تو راحت دل  
ہم مرہم و ہم جراحات دل  
قند است لب تو گر توانی  
از وی قدری بہ من رسانی

4

وبگاہ کافیئر بوکلی

[www.caffeinebookly.com](http://www.caffeinebookly.com)

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

سال دوہ

شمارہ شانزدہم

دوشنبہ

کتیر

سال ۱۴۰۰

مجنون اینها را گفت وبعد به طرف خانه خود به راه افتاد. ولی روز بعد هنوز خورشید چهره درخشانش را به عالمیان نشان نداده بود که مجنون مثل همیشه از خانه بیرون آمد. باز هم بی قرار و ناآرام بود. این بار دوستان او هم همراهش شدند؛ دوستانی که مثل او عاشق و ناآرام بودند.

آنها دوان دوان، با چهره هایی برافروخته، سرودمی خواندند و به طرف محله لیلی می دویدند. مجنون تمام راه شعری خواند و با لیلی درد دل می کرد. او سرا پا آتش و درد بود.

لیلی چه سخن؟؟ پریوشی بود  
مجنون چه حکایت؟؟ آتشی بود  
لیلی سمن خزان ندیده  
مجنون چمن خزان رسیده  
لیلی به کرشمه زلف بر دوش  
مجنون به وفاش حلقه در گوش

وقتی به محله وجلوی خانه لیلی رسیدند، صدای مجنون بلندتر شد. لیلی که گویی منتظر او بود، مشتاقانه پشت پنجره ایستاده بود و چشم به مجنون داشت. برای لحظاتی هردو دلداده چشم در چشم هم دوختند.

لیلی سر زلف شانه می کرد  
مجنون در اشک دانه می کرد  
لیلی می مشکبوی در دست  
مجنون نه ز می، ز بوی می مست

چند لحظه ای آن دو با حسرت به یکدیگر نگاه کردند، عاقبت مجنون به گریه افتاد. لیلی از قبل خودش را آماده کرده بود تا حرفی بزند و با مجنون درد دل کند؛ ولی صدا در گلویش گره خورد. بغض راه گلو را بست و نتوانست حرفی بزند.

مجنون هم دست کمی از لیلی نداشت. شعرهایی که برای سروده بود و می خواست برای او بخواند، همه را ناگهان از یاد برد. اومی خواست فریاد بزند و بگوید: «ای صبح روشنی بخش من، ای باغ پر گل من، ای ماه تابان من، نگاهی به من غمزده بینداز!! به قیس عامری نگاه کن!! ببین که از من چیزی جز یک دل خونین باقی نمانده است. ای لیلی من، ای که وجودت سراسر شکوفه است، لحظه ای به من نگاه کن. ای لیلی، شادابی گلزار از توست و لطافت گل از توست. به من نگاه کن. به این چمن خزان زده تکبیده رنجور نگاه کن. تو صبح روشنی بخشی و من چراغی نیم سوخته و مرده ام.»

مجنون می خواست اینها را با صدای بلند بگوید ولی صدایش یاری نکرد. همه وجودش چشم شده و بر چهره لیلی خیره مانده بود. لیلی نیز پر از شوق، سعی داشت تا گردغم را از چهره بزدايد. مجنون در عالم حیرت و ناباوری، و آن یکاد زمزمه می کرد و نفس گرم خود را همراه با آن به سوی محبوب می فرستاد تا کسی لیلی را چشم نزند.

با اینکه مجنون از دور به لیلی نگاه می کرد و لیلی نمی توانست حرفی بزند و چیزی بگوید، ولی نگهبانان قصر پدر لیلی، مجنون را دیدند و همان طور که پدر لیلی دستور داده بود، دایه او را خبر کردند. دایه از بیم خشم پدر لیلی به سرعت خود را به لیلی رساند و گفت: «ای عزیز دل بند من، ای دردانه زیبای من، بهتر است پنجره ها را ببندی و به اتاق دیگری برویم.» لیلی، دل آزده و گریان همراه دایه به اتاق دیگری رفت؛ اتاقی بدون پنجره، با دیوارهای بلند. لیلی که دیگر نمی توانست چهره مجنون را ببیند، سر برشانه دایه گذاشت و از بخت بد خود گله کرد، از سختگیری پدر و جور زمان گریست.



دایه که زنی مهربان و با تجربه بود، مادرانه برای لیلی دل سوزاند و برای آرام کردن او درگوشش زمزمه کرد: «عزیز دلبندم، هیچ گاه از سرنوشت گلایه نکن. به یاد دارم که پدر قیس، رئیس قبیله عامریان، برای داشتن پسری چون قیس نذرها کرد تا خداوند قیس را به او عطا فرمود، ولی حال می بینی که جنون عاشقانه این پسر، بزرگترین غم دنیا را بردل پدر گذاشته است. شاید اگر آن روز به سرنوشت خود راضی می شد، امروز در این دریای غم غوطه نمی خورد. تو نیز به آنچه تقدیر برایت رقم زده است، راضی باش و شکر گزار.»

لیلی بی آنکه از پندهای حکیمانه دایه راضی شود، آرام و بی صدا اشک می ریخت. نگهبانان خبر آمدن مجنون را به پدر لیلی رساندند. او از خشم چنان برافروخته شد که همه دچار ترس شدند و برای اینکه این دیدار تکرار نشود، دستداد پلی را که روی رودخانه زده بودند و دو محله را به هم وصل می کرد، خراب کنند.

چون راه دیار دوست بستند  
بر جوی بریده پل شکستند  
مجنون ز مشقت جدایی  
کردی همه شب غزلسرایی  
هردم ز دیار خویش پویان  
برنجد شدی سرودگویان

پل را شکستند و امید مجنون همراه آن هزارتکه شد. خواب از چشمان مجنون رفت و اوتاریکی شبها را بی تابانه به روز می رساند. غزلهای عاشقانه می خواند - غزلهایی که بوی رنج داشت و در آنها جای پای اشک پیدا بود - و باز هم هر صبح به طرف فلات نجد به راه می افتاد.

هَوَا: به معنای «گازی رنگ و بی بوی اطرا کره زمین». این کلمه در عربی به صورت هواء، ولی در فارسی بدون همزه پایانی و به صورت هوا نوشته می شود.  
در عربی کلمه دیگری هست با همین تلفظ ولی با املای هَوَی به معنای «هوس، میل، خواهش نفس». این کلمه نیز در فارسی بهتر است به صورت هوا نوشته شود.

هوله: به معنای «دستمال پرزدار مخصوص خشکاندن دست و رو یا تن». بعضی از محققان عقیده دارند که املای این کلمه باید به همین صورت، یعنی با «ه» هَوَز باشد، اما املای درست تر آن حوله است.

هَرَس کردن: به معنای «شاخه های زاید درخت را بریدن». هَرَس، به فتح اول و دوم، به همین صورت، یعنی با «ه» هَوَر، نوشته می شود. بعضی می پندارند که این کلمه عربی است و آن را به غلط به صورت حرس می نویسند.

هَلَاک/هَلَاکت: کلمه هَلَاکت در عربی نیامده است و به جای آن هلاک می گویند، اما در فارسی هلاک و هلاکت به کار رفته و هر دو به یک معنی است.

هجده/هیجده/هژده/هیژده: هر چهار صورت صحیح است و هر چهار در متون معتبر فارسی به کار رفته است.

هدیه: به معنای «پیشکش، ارمغان، سوغات». این کلمه در عربی به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم بر وزن «عَطِيَّة» تلفظ می شود، ولی فارسی زبانان از قدیم آن را به فتح اول و سکون دوم و تخفیف سوم بر وزن «جعبه» تلفظ کرده اند. (امروزه در تداول به کسر اول تلفظ می شود).

هیضه: بر وزن «نیزه» و به معنای «اسهال شدید توأم با استفراغ». این کلمه را به صورت حیضه هم می نویسند، ولی املای صحیح آن آن هیضه با «ه» هَوَز است.

سال دوه

شماره شانزدهم

دوشنبه

کتیر

سال ۱۴۰۰

۱۳۲

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

یافت شدن: بعضی این ترکیب را غلط می‌دانند و توصیه می‌کنند که به جای آن یافته شدن گفته شود، اما یافت شدن نیز صحیح است و در متون معتبر فارسی به کار رفته است.

یَدَبِیضَا: یعنی «دست سفید». و اشاره است به یکی از معجزه های حضرت موسی که چون دست در زیر بغل می برد و بیرون می آورد دستش نورانی می شد. این اصطلاح را در تداول معمولاً یَد و بیضا (با «و» عطف) می‌گویند و گاهی هم به همین صورت می‌نویسند و غلط است.

یارِ بگر: به معنای «یاری کننده» و «نیر و دهنده». بعضی این کلمه را غلط و از جعلیات اخیر می‌دانند، اما یارِ بگر صحیح است و در متون معتبر فارسی به کار رفته است.

یکم: بعضی از فضلا این واژه را غلط می‌دانند و توصیه می‌کنند که به جای آن نسخت (یا نخستین) یا اوّل گفته شود. اما یکم نه تنها امروزه رایج است، بلکه پیشینیان نیز آن را به کار برده اند و صحیح است.

یَقَه / یَخَه: در ترکی به معنای «گریبان». هر دو صحیح است و هر دو هم در نوشتار و هم در گفتار به کار می‌رود.

سال دوہ

شماره شانزدهم

دوشنبہ

کتیر

سال ۱۴۰۰



وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

می روید. در جنگل خاموشی رویا بود.  
 شبنم ها بر جا بود.  
 درها باز، چشم تماشا باز، چشم تماشا تر، و خدا  
 در هر... آیا بود؟؟  
 خورشیدی در هر مشت: بام نگه بالا بود.  
 می بوید. گل و ابود؟؟ بویدن بی ما بود،  
 زیبابود.  
 تنهایی، تنها بود.  
 ناپیدا، پیدا بود.  
 «او» آنجا، آنجا بود.



هاروکی موراکامی زادہ ۱۲ ژانویہ ۱۹۴۹ است۔ او یک نویسنده ژاپنی است و کتاب ها و داستانهای او در ژاپن و همچنین در سطح جهانی پرفروش شده و به ۵۰ زبان دنیا برگردانده شده اند۔ میلیون ها نسخه از آن در خارج از کشور خودش به فروش رفته است۔

کارهای او جوایز متعددی را از جمله جایزه جهانی فانتزی، جایزه بین المللی داستان کوتاه فرانک اوکانر، جایزه فرانتس کافکا و جایزه اورشلیم را دریافت کرده است۔ برجسته ترین آثار موراکامی عبارتند از: تعقیب گوسفند وحشی، جنگل نروژی، کافکا در کرانه و کشتن شوالیه۔ داستان های او بعدها از سوی ادبیات ژاپن محکوم به غیر ژاپنی بودن می شوند و مورد انتقاد قرار می گیرد۔ آنها معتقد بودند که نوشته های او تأثیر گرفته از ریموند چندلر، کرت وونه گات و ریچارد براتیگان عنوان می شوند۔ داستان های او بیشتر سرنوشت باور، سوررئالیستی و دارای تم تنهایی و از خود بیگانگی است۔ استیون پول از روزنامه گاردین، موراکامی را برای دستاوردها و آثارش او را در میان بزرگ ترین نویسندگان قرار داده است۔

در سال ۱۹۶۸ به دانشگاه هنرهای نمایشی واسدا رفت و در سال ۱۹۷۱ با همسرش یوکو ازدواج کرد۔ شغل همسرش از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۱ در یک فروشگاه صفحه های موسیقی بود۔ موراکامی یک قهوه فروشی و بارِ جاز در کوکوبونجی توکیو باز کرد که با همسرش آنجا را اداره می کردند۔ آنها تصمیم گرفتند بچه دار نشوند۔

موراکامی یک دونده ماراتن و از علاقه مندان به این ورزش است، هر چند تا ۳۳ سالگی هنوز دویدن را شروع نکرده بود۔ در ۲۳ ژوئن ۱۹۹۶، او اولین اولتراماراتن خود را که یک مسابقه ۱۰۰ کیلومتری در اطراف دریاچه ساروما در هوکایدو ژاپن انجام داد۔ او رابطه اش با دویدن را در کتاب خاطراتی به نام وقتی از دویدن حرف می زنی از چه حرف می زنی در سال ۲۰۰۸ بازگو کرده است۔ عنوان این کتاب از یک مجموعه داستان، اثر ریموند کارور به نام از عشق که حرف می زنی از چه حرف می زنی گرفته شده است۔ کارور از نویسندگان محبوب موراکامی است۔ او از همسر کارور، تس کالاگر که به وی اجازه داد کتابش را با این عنوان منتشر کند تشکر کرد۔

در سال ۱۹۸۱ بار جازش را فروخت و نویسندگی را پیشه حرفه ای خودش کرد۔ در سال ۱۹۸۲، رمان تعقیب گوسفند وحشی از او منتشر شد که در همان سال جایزه ادبی نوما را دریافت کرد۔ در اکتبر ۱۹۸۴ به شهر کوچک فوجیتساوا در نزدیکی کیوتو نقل مکان کرد و در سال ۱۹۸۵ به سنداگایا۔ در سال ۱۹۸۵، کتاب سرزمین عجایب و پایان جهان را منتشر کرد که جایزه جونیچی را گرفت۔ رمان «چوب نروژی» در سال ۱۹۸۷ از موراکامی منتشر شد۔ در سال ۱۹۹۱ به پرینستون نقل مکان کرد و در دانشگاه پرینستون به تدریس پرداخت۔ او در سال ۱۹۹۶ جایزه یومیوری را گرفت و در سال ۱۹۹۷ رمان زیرزمینی را منتشر کرد۔ او در سال ۲۰۰۱ به ژاپن بازگشت۔

۱۶

سال دوه

شماره شانزدهم

دو شنبه  
کتیر  
سال ۱۴۰۰

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

## برخی آثار هاروکی موراکامی

به آواز بادگوش بسیار

(م۱۹۷۹) (۱۳۵۸هـ ش)

پین بال (م۱۹۸۰) (۱۳۵۹هـ ش)

تعقیب گوسفند وحشی

(م۱۹۸۲) (۱۳۶۱هـ ش)

سرزمین عجایب بیرحم و ته دنیا

(م۱۹۸۵) (۱۳۶۴هـ ش)

جنگل نروژی (م۱۹۸۷) (۱۳۶۶هـ ش)

برقص، برقص، برقص

(م۱۹۸۸) (۱۳۶۷هـ ش)

جنوب مرز، غرب خورشید

(م۱۹۹۲) (۱۳۷۱هـ ش)

## برخی آثار هاروکی موراکامی

سرگذشت پرنده کوچکی

(م۱۹۹۵) (۱۳۷۴هـ ش)

دلدار اسپوتنیک (م۱۹۹۹) (۱۳۷۸هـ ش)

پس از زلزله (م۲۰۰۰) (۱۳۷۹هـ ش)

کافکا در کرانه (م۲۰۰۲) (۱۳۸۱هـ ش)

پس از تاریکی (م۲۰۰۴) (۱۳۸۳هـ ش)

قبل ناپدیدمی شود (م۲۰۰۵) (۱۳۸۴هـ ش)

بیدکوره زن خفته (م۲۰۰۹) (۱۳۸۸هـ ش)

اکیو ۸۴ (م۲۰۱۰) (۱۳۸۹هـ ش)

فقط یک چیزی می تواند شر او را از سر آدم کم بکند، چاقو، چاقوی جراح که قشنگ شکمت را جر می دهد تا پایین، دل و روده ات را می ریزد بیرون، می گردد، می گردد، جای زخم را در معده پیدامی کند، بعد با بی رحمی دور تادورش را می شکافد و می کند و می اندازد دور. آن وقت راحت می شوی، درد ازسرت دست برمی دارد، اگر از زیردست جراح سالم بیرون بیایی، بایدبه اندازه ی یک موش غذا بخوری و مواظب باشی که توی غذایت، چیز تند و تیزی نریزند، و همین جور احتیاط، احتیاط، احتیاط که تا روزی دوباره سروکله اش پیدا شود، سر وکله ی زخم تازه، عین یک گل سرخ که گل برگ های خونین و متعددش را همه جا می گسترد و با طراوت زیاد از حدشکفته می شود و پدرت را جلوچشمت می کشد. اما این احتمال خیلی کم است، شایدهم نیاید. و تازه به احتمال عود زخم، نباید زندگی خودت را به خطر بیاندازی. اگر یک بار زخم شود و استفراغ خون شروع شود، دیگرکار از کار گذشته، فاتحه ات خوانده شده، باید اشهدت را بگویی، پاهایت را درازبکنی، اما چه جوری می شودبرای عمل آماده شد؟؟ چه جرأت عظیمی می خواهد، کار هرکسی نیست.

چاقو و شکم. یعنی شکم مرا همین جوری پاره کنند. دروغ است که آدم دردت نمی آید، هم چو چیزی ممکن نیست. بیهوشی و این حرفه کلکه. این معده است، شوخی نیست، نه، نه، آقای عرفانی از شنیدن کلمه ی جراح، کلمه ی مریض خانه کلمه ی اتاق عمل، قبض روح می شود، اوچنین شهامتی را درخودنمی بیند. بهتر است فراموش کند، چیز مهمی که نیست. یک درد مختصر را می شود تحمل کرد، چشمانش را بازمی کند و به خیابان خیره می شود. آن طرف خیابان، روی سکوی عمارت بزرگی، مرد چهارشانه ای نشسته، لقمه ی بزرگی به نیش می کشد، چه اشتباهی!! لپ هایش پرمی شود، چندبار فک هایش روهم می چرخد، گردنش پیچ می خورد، لقمه فرومی رود، چه شهامتی!! حتماً تا حال نشنیده که زخم معده یعنی چی، ورم معده چه کوفتی است، والا احتیاط می کرد، زیادترمی جوید، کم ترمی خورد، یا چیزبهتری می خورد. مرد لقمه اش را تمام می کند و دست هایش را با تکه کاغذی پاک می کند، بلندمی شود و راه می افتد. برو، برو به سلامت، انشاءالله که بلایی سرت نخواهد آمد، اما مطمئن هم نباش. زخم معده خیلی بی رحمه. خیابان خالی و خلوت بود. کمترکسی از آنجا می گذشت، و عمارت بزرگ و متروک روبه رو، عین هیولایی تنوره کشیده و بالارفته بود. چه پنجره های بزرگ و شکسته ای. برای چی متروک است؟؟ لابد یک وقتی مریض خانه بوده. و به تعدادهر اتاق جراحی در آنجا حضورداشته، چه قدرپاره کرده اند، چه قدر دوخته اند. همه آنها به مریض هایشان گفته اند، فایده ندارد، بایدعمل کند، خودتان را نجات بدهید، شوخی نیست، به زن و بچه تان رحم کنید، حالاخودتان به درک. آنها که گناهی نکرده اند. آه، خراب شده، کاش که کلاسش درگوشه ی دیگرمدرسه بود. چشم هایش را بست که چیزی نبیند. در این موقع انگشتی به شیشه ی پنجره خورد، آقای عرفانی برگشت و نگاه کرد، پست چی پشت شیشه ایستاده بود و با اشاره او را جلو می خواند. آقای عرفانی بلندشد و رفت، پنجره را بازکرد. پست چی با قیافه ی خندان گفت:

-سلام علیکم آقای خودم. دوتا نامه داشتن.

-محبت بکنید.

پست چی درحالی که نامه ها را پیدا می کردشروع به صحبت کرد:

-خب، حالتون چه طوره؟؟

-ای، زنده ایم، شکر!!

-منظورم معده تونه، زخم معده داشتن مگه نه؟؟

-چرا، هنوز دارم؟؟

-معالجه نمی کنین؟؟

-چرا، مرتب دوا می خورم.

-دوا فایده نداره آقای من، بایدبخوابین.

-خوابیدن هم فایده نداره.

۱۱

سال دوه

شماره شانزدهم

دوشنبه  
کتیر

سال ۱۴۰۰

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

-نه توخونه، تومریض خون، یه باربخوابین آقا و عمل کنین وتموم بشه بره پی کارش.

-اگه خدابخواه...

-آره آقا. خودتونو راحت کنین.

نامه ها را به آقای عرفانی داد وگفت:

-انشاءالله که حالتون خوب بشه و راحت بشین.

آقای عرفانی پنجره را بست. نامه ها از یک نفر بود. از آقای رجایی که در لنگرود تدریس می کردو آدم باوفا ومهربان وکسل کننده ای بود. مرتب نامه می نشوت، اصراری هم درجواب نامه نداشت. آقای عرفانی پاکت اول را پاره کرد، همان جملات همیشگی. سرور گرامی، احوال بررسی پرطمطراق، و این که لنگرود خبرمهمی نیست، امن و امان است و اوهم زنده است و الحمدالله زندگی عادی خود را می گذراند. نگرانی عمده ای ندارد، تنها از بابت اونگران است. امیدوار است که حالش بهترشده، مرتب دوا بخورد، دیگر به طرف یگاربرنگشسته، مشروب نخورد، حرص وجوش زیادی نزنند، ودرصورت امکان، بهتر است وضعیت مزاجی خود را برایشان بنویسد، و او را ازنگرانی هر روزه بیرون بیاورد.

نامه ی دوم را باز نکرد، مطمئن بودکه کپیبه ی نامه ی اول است، کپیبه ی نامه های قبلی است، هردو تا را تا کرد و توجیب گذاشت.

درد دوباره تیزتر شده بود، نیشش را بندکرده بود. ها، داشت فرومی کرد. بگذار فروکنند، بگذار این سگ مصب تا دلش می خواهدکارخودش را بکند. صدای زنگ بلندی شود. بچه ها کیف به دست به طرف بیرون هجوم می آورند. آخرین نفر آقای عرفانی است. توی راه رو غلغله است. ناظم جوان وچارشانه نعره می کشد، فحش می دهد، نمیخوادبچه ها شلوغ کنند، اما با دو دست، همه را به طرف درخروجی هل می دهد. ناظم آقای عرفانی را می بیند وجلومی آید. سیگارخاموشی به دست دارد.

-رئیس اون کبریتتو ردکن، من این سیگارو روشن کنم.

-من که سیگارنمی کشم.

-آها یادم نبود، راستی چته، رنگت بدجوری پریده؟؟

-درد شروع شده.

-بابا توهم عجب آدم گوش فراخی هستی، فکری به حال خودت بکن.

چشم، چشم، حتماً فقط منتظر اجازه ی ایشان بود، حتماً، همین حالا، به اولین مریض خانه که برسد پیرهنش را بالاخواهد زد. اولین دکتری را که ببیند، خودش را زیرپای اوخواهد انداخت. فقط اجازه دستور پست چی وناظم دیلاق لازم بودکه الحمدالله صادرشده. با زحمت خود را به بیرون رساند. بوی بدی همه جا را پرکرده بود. برای یک لحظه احساس کردکه حالت غریبی دارد و تا آن روز چنان حسی به اودست نداده بود. نمی توانست راه برود. یک عرق شدید، بعد یک لرزش شدید. بهتربودکه خود را به خانه برساند. توی خیابان بغلی پیچید. خیابان شلوغ ترشده بود. بچه ها عین حیوانات ریز ودرشت به سروکول هم می پریدند ودرمی رفتند.

آقای عرفانی ازوسط خیابان گذشت، اما دیگرقادر به راه رفتن بود. برای یک لحظه حس کردکه ضربان قلبش به سرعت زیادشد. خود را روی پله های عمارت بزرگ انداخت. بدجوری احساس سیری می کرد. اما نه، این سیری نبود. یک چیزی بودکه به طرف حلقومش حمله ور بود. خواست مقاومت کند، نتوانست. چشم ها را بست ودهانش خودبه خود بازشد. چیز غلیظ وگرمی از حلقومش بیرون جهید. احساس رخوت کرد. دوباره حمله شروع شد. سه چهار بار دهانش بازشد، و آن وقت چیزگرم بیرون پرید. احساس کردکه خیلی سبک شده. چشم ها را بازکرد. حوضچه ای خون دلمه شده روبه روی او پهن شده بود. عده ی زیادی از بچه ها کیف به دوست دور او حلقه زده بودند و با وحشت نگاهش می کردند.



”اگر جادہ ای پیدا کر دید کہ هیچ مانعی در آن نبود  
به احتمال زیاد آن جادہ به جایی نمی رسد“

۲۰

وبگاه کافیئر بوکلے

[www.caffeinebookly.com](http://www.caffeinebookly.com)

اینستاگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام  
کافیئر بوکلے

caffeinebookly